

درس سیصد و بیست و هشتم

تقریرات مختلف براهین وجود ذهنی (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

منافات دو لحاظ آلی و استقلاللی با هم برای وجود ذهنی بنابر نظر آخوند

الطريقة الثالثة: أَنَّ لَنَا أَنْ نَأْخُذَ مِنَ الْأَشْخَاصِ الْمُخْتَلَفَةِ بِتَعْيُنَاتِ الشَّخْصِيَّةِ أَوْ الْفَصْلِيَّةِ الْمُشْتَرَكَةِ فِي نَوْعٍ أَوْ جِنْسٍ مَعْنًى وَاحِدًا يَنْطَبِقُ عَلَى كُلِّ مِنَ الْأَشْخَاصِ.^۱

«[طریقه سوم (برای اثبات وجود ذهنی): ما می‌توانیم از اشخاص مختلفه به واسطه تعینات شخصیّه یا فصلیه‌ای که مشترک در نوع یا جنس است معنای واحدی را اخذ بکنیم که بر تمام این اشخاص قابل انطباق است.]»

در تتمه بحث دیروز مطلبی به نظرم رسید که دیدم در جلسه قبل از آن غفلت شد، امروز این مطلب را در تتمه بحث دیروز بگوئیم و بعد سراغ مسئله جدید برویم. و آن مطلب این است که مرحوم آخوند در تصوّرات ذهنی و تخیلات و وجود ذهنی دو لحاظ را مورد توجه قرار داده‌اند؛ یکی لحاظ آلی به همان ما یوجدُ فی الذّهن که حکایت از تعین خارجی دارد، و یکی نفس همان متصوّر فی الذّهن به عنوان شیء موجود و وجود فی الذّهن. و بعد فرمودند که به لحاظ جهت آلی، حقیقت مشترکه مابین متمیّزات و نفس حاکی از امور مختلفه لحاظ می‌شود، و به لحاظ وجودی که دارد و لازمه آن وجود، تشخّص و تعین است، امر جزئی غیر مُشترکِ بَینِ الحقایقِ الْمُخْتَلَفَةِ. این معنای مشترک عبارت از امر جزئی است که اختصاص به خود ذهن دارد و زائیده و مخلوق ذهن است که از آن تعبیر به وجود ذهنی می‌آورند.

و فرمودند که این دو، دو لحاظ مختلفه هستند؛ که اگر این مسئله به لحاظ وجود ذهنی ملاحظه بشود، طبعاً جهت آلی بودن نمی‌شود مدّ نظر قرار بگیرد، و اگر به لحاظ آلی بودن مورد توجه قرار بگیرد طبعاً دیگر جهت تشخّص در اینجا نمی‌شود مورد توجه قرار بگیرد.

عدم منافات دو لحاظ آلی و استقلاللی با هم برای وجود ذهنی

به نظر بنده رسید که این دو منافاتی با یکدیگر ندارند، یعنی قضیه اینجا مثل مسئله آلی بودن که ما آن را

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۷۲.

در معنای حرفی ملاحظه می‌کنیم نیست، که در آنجا به لحاظ دیگر معنای استقلالی بودن را به «مِنْ» و باقی حروف می‌دهیم. که در صورت دوم به‌طور کلی معنای آلی استفاده نمی‌شود و محال است؛ مثلاً اگر شما «مِنْ» را مبتدا قرار بدهید و بخواهید از آن خبر بدهید مستحیل است که دیگر معنای آلی بودن در او ملاحظه بشود. درست مانند آینه که یک وقت شما به لحاظ مرآتیت در آینه نگاه می‌کنید در این صورت به نفس خود آینه توجّه ندارید بلکه به جهت مرآتیت آن نظر دارید، لذا در موقع احرام نظر کردن به آینه به لحاظ مرآتیت و آلیت حرام است و کفّاره دارد. ولی یک وقتی شما به آینه به لحاظ استقلالی نگاه می‌کنید؛ مثلاً می‌خواهید ببینید این آینه موج دارد یا ندارد، یا می‌خواهید ببینید این آینه مدور است یا مستطیل است، یا می‌خواهید ببینید جنس این آینه از شیشه است یا طلق و پلاستیک است؟ در اینجا به خود آینه به جهت استقلالی نگاه می‌کنید و در این صورت نظر آلی به مرآت ندارید. در این صورت نظر کردن به آینه ولو در موقع احرام اشکالی ندارد؛ زیرا آنچه که در موقع احرام حرام است توجّه آلی به مرآت است نه توجّه استقلالی! رائی در توجّه استقلالی خود را در مرآت نمی‌بیند بلکه نظر او به نفسِ مرآت است بدون مرئی.

همین مسئله در مورد معانی حرفی و معانی استقلالی هم هست؛ وقتی می‌گوییم که **سِرْتُ مِنَ الْبَصَرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ**؛ معنا، معنای آلی است نه معنای استقلالی. معنای ابتدائیت بین سِرْتُ و بصره منظوری و مخفی است. آن ابتدائیت از بصره شروع می‌شود اما شما تصریح به ابتدائیت نمی‌کنید و نمی‌گویید: **سِرْتُ ابْتِدَاءَ الْبَصَرَةِ**، بلکه می‌گویید: **سِرْتُ مِنَ الْبَصَرَةِ**؛ «از» یعنی ابتداء، یعنی در میان سِرْتُ و البصره یک رابطه‌ای وجود دارد که از آن، تعبیر به ابتدائیت می‌کنیم، این رابطه را به وسیله «مِنْ» بیان می‌کنیم نه به وسیله فی یا إلی یا عَنْ. «مِنْ» در اینجا حاکی از این رابطه بین سِرْتُ و بصره است؛ این جنبه، جنبه آلی است.

ولی یک وقتی این‌طور نیست بلکه در جواب «أَيْنَ ابْتِدَاءَ مَسِيرِكُمْ؟» می‌گوییم: «ابْتِدَاءَ سَيْرِي الْبَصَرَةِ»؛ در اینجا ابتداء، مبتدا واقع شده است و به معنای مکان است یعنی جایی است که از آنجا سیر شروع می‌شود، این ابتدا به معنای اسمی است. همین‌طور اگر بگوییم: «مِنْ لِبْتِدَاءِ الْغَايَةِ»؛ «مِنْ» در اینجا مبتدا می‌شود چون داریم از آن خبر می‌دهیم در حالی که از حرف نمی‌شود خبر داد، حرف لَا يُخْبَرُ عَنْهُ است. بنابراین اگر «مِنْ» را به معنای مبتدا بودن بگیریم، از حرفیت متبدّل به اسمیت می‌شود و از لحاظ آلی منقلب به لحاظ استقلالی می‌شود و جمع بین لحاظ آلی و استقلالی ممتنع است.

قابلیت جمع دو لحاظ در وجود ذهنی با ذکر مثال

اما ببینیم آیا مسئله در مورد وجود ذهنی هم همین‌طور است؟ من باب مثال بنده می‌گویم که این فرش، قرمز است، الآن که گفتم این فرش قرمز است یک معنای جزئی از این فرش در ذهن همه ما آمد و همه ما

تصوّر این معنا را کردیم. حالا این معنایی که در ذهن آمده است طبعاً حکایت از آن شیء خارجی می‌کند، یعنی الآن به عنوان حکایت در ذهن است و اگر جنبه حکایت نداشت شما به من اعتراض می‌کردید و می‌گفتید که آقا این فرش سیاه است چرا شما می‌گویید قرمز است؟ یا می‌گفتید که این فرش سفید است چرا شما می‌گویید قرمز است؟ پس اینکه کسی از میان این جمع به من اعتراض نکرد دلیل بر این است که همه شما کلام من را از این نقطه نظر تصدیق کرده‌اید، یعنی همین صورت ذهنیه برای همه شما پیدا شده است و چون آن صورت ذهنیه با واقع تطبیق پیدا کرد، به من اعتراض نکردید.

اما اگر در اینجا به شما بگویم که من باب مثال آقای کذایی که وجود ندارد، در این اتاق است! همه شما می‌گویید این فرد کجای این اتاق است؟ ما که فعلاً آن را نمی‌بینیم! مگر اینکه شما بگویید که فقط حلال زاده او را می‌بیند و الا ما در اینجا این شخص را نمی‌بینیم و افرادی که در این اتاق هستند مشخص هستند و هیچ کدام از ما این فرد و شخص را نمی‌بینیم! چرا شما در اینجا اعتراض کردید؟ چون صورت ذهنیه‌ای که برای شما پیش آمد را با خارج تطبیق دادید و دیدید که تطبیق نمی‌کند پس به من اعتراض کردید ولی در صورت اول اعتراض نمی‌کنید.

در هر دو قضیه - فرق نمی‌کند - آن صورت ذهنی جنبه حکایت از خارج دارد حالا یا خارجی موجود است یا خارجی موجود نیست؛ اگر خارجی موجود باشد آن صورت ذهنیه صادق است و اگر خارجی موجود نباشد آن صورت ذهنیه کاذب است. پس این الآن جنبه آلی دارد یعنی آن صورت ذهنیه بیانگر یک امر واقع است، چه آن واقع باشد یا نباشد.

ولی ما این را در وجود ذهنی نمی‌گوییم بلکه وجود ذهنی را به این معنا می‌گیریم؛ از این حیث که در نفس قرار دارد و بنابر فرمایش مرحوم آخوند از حیث اینکه الآن در ذهن موجود است و از حیث اینکه نفس او را خلق کرده است. بله، جنبه مرآتیت و حکایتی هم دارد، ولی به لحاظ آن جنبه حکایتی دیگر وجود ذهنی نیست. به لحاظ خودش، خودش هم برای خودش کسی است حالا چه حکایت از خارج بکند و درست باشد یا حکایت نکند؛ تخیلاتی که افراد می‌کنند و تصوّراتی که هر کسی می‌کند یک **امر وجودی فی الذهن** است. ما وقتی به آن جنبه استقلال‌ی نگاه می‌کنیم در اینجا به این، وجود ذهنی می‌گوییم. آن وقت این قضیه و مسئله در مطالبی که بعداً راجع به بیان کیفیت وجود ذهنی و اختلاف آراء است به درد می‌خورد.

یکی بودن مسئله در وجود ذهنی با قضیه خارجی

مطلبی که به نظر می‌رسد این است که این قضیه مانند نفس قضیه خارجی است و تفاوتی از این نقطه نظر ندارد؛ ببینید تمام اشیا که در خارج محقق هستند یک جنبه استقلال‌ی و موضوعی دارند و یک جنبه آلی،

رابطی و تعلّقی دارند. جنبه استقلالی همین چیزی است که ما داریم می‌بینیم؛ زید، عمرو، بکر، خالد، شیشه، مسجّله، فرش، کتاب و تمام مسائلی که به‌لحاظ وجود خارجی و نفس تشخّص خارجی، متمایز از هم هستند. یک لحاظ تعلّقی و وجود رابطی هم دارند که همان وجود اصلی آنها است، و وجود تأصلی یعنی وجود استقلالی آنها بدون آن جنبه رابطی و جنبه تعلّقی، عدم خواهد بود و آن، نفس ربط است یعنی اگر آن ربط را از این زید بگیرند دیگر برای این زید چیزی باقی نمی‌ماند.

شما یک نقّاشی را تصوّر بکنید، در این نقّاشی که در اینجا هست شما دو جنبه را می‌بینید؛ یکی وجود نقّاشی است و یکی آن هنری است که نقّاش در این نقّاشی به‌کار برده است، یعنی وجود خود این نقش، حکایت از هنر و کیفیت ابزاری است که آن نقّاش و مصوّر بر این تصویر اعمال کرده است و این نقش را به‌وجود آورده است. و این دو جنبه با هم منافات ندارند، ممکن است یک نفر به‌لحاظ واقع هم نظر به این نقّاش بکند و هم نظر به آن نقشی که دارد بکند.

وجود انسان مظهر قدرت فعلیه خلقیه پروردگار و مظهر اسماء و صفات او است؛ یعنی وقتی که شما به انسان نگاه می‌کنید همین‌طور عادی و سرسری به این انسان نگاه نکنید، به این انسان نگاه بکنید که از چه مقامی تنازل پیدا کرده است، از مقام اسماء و صفات کلیّه و ذات نشأت گرفته است که مافوق مقام تمام مخلوقات است. پس وقتی که شما به وجود خارجی زید نگاه می‌کنید از نقطه نظر حکایت می‌توانید به دست و ید خالق پروردگار و قدرت و مشیّت او نظر بکنید و مسائل مختلف و قدرت‌های مختلف را در وجود انسان و در این خلق لحاظ بکنید، در عین اینکه لحاظ استقلالی در اینجا به حال خودش باقی است و این دو منافاتی با هم ندارند؛ یعنی منافات ندارد که یک شیء در عین اینکه جنبه استقلالی آن مدّ نظر است در عین حال جنبه حکایی آن مدّ نظر باشد.

مساوی بودن عدم توجّه به جنبه استقلالی با عدم توجّه به جنبه آلی

به عبارت دیگر مسئله مثل آینه و مرآت و من ابتدائیه نیست، به عبارت دیگر تا شما به جنبه استقلالی توجّه نکنید، توجّه به جنبه‌های آلی برای شما پیدا نمی‌شود؛ شما اوّل باید زید را ببینید و بعد بگویید که خدا چه نقشی آفریده است، اوّل باید زید را ببینید و بعد بگویید که چه اسماء و صفاتی در این وجود جزئی تقرّر پیدا کرده است، اوّل باید زید را ببینید و بعد بگویید که خدای متعال چه مقام و موقعیتی را در وجود زید قرار داده است و او را از سایر مخلوقات امتیاز بخشیده است!

پس نظر استقلالی به وجود زید است که ما را به نظر آلی و تعلّقی می‌رساند، تا آن جنبه استقلالی در ذهن نیاید آن جنبه‌های دیگر در ذهن نمی‌آید. بنابراین منافاتی ندارد یک جنبه استقلالی در عین جهت استقلال،

آن جنبه مرآتیت را برای خودش حفظ کرده باشد. این طور نیست که در هر کجا جنبه مرآتیت باشد جنبه استقلالی نباید باشد نه، در بعضی موارد جنبه مرآتیت با جنبه استقلالیت منافات دارد و در بعضی از موارد جنبه مرآتیت با جنبه استقلالیت با هم منافات ندارند.

و دلیل آن هم این است که شما یک کتاب و مطلبی را می خوانید و وقتی این مطلب را می خوانید به لوازم این مسئله پی می برید؛ در عین اینکه دارید این مسئله را می خوانید به یک مطالب دیگری مثلاً به علو مقام، به علو مراتب علمی، به مراتب اخلاص و به سایر خصوصیات که مؤلف آمده است و با آنها این عبارت را تالیف کرده است پی می برید، در آن واحد هم پی می برید نه اینکه یک جهت مانع بشود از جهت دیگر! پس این طور نیست که وقتی شما در اینجا آن را می خوانید اگر بخواهید به جنبه استقلالیت نگاه بکنید باید کاملاً انصراف پیدا بکنید تا بتوانید به جنبه مرآتیت برسید، یا اگر بخواهید به جنبه مرآتیت نگاه بکنید باید کاملاً انصراف پیدا بکنید تا بعد به جنبه استقلالیت برسید.

عدم منافات مخلوق ذهن واقع شدن یک وجود با مرآتیت او در همان لحظه

این مسئله در وجود خارجی بود، اما در وجود ذهنی هم مسئله همین طور است؛ وجود ذهنی در عین اینکه در ذهن تقرّر پیدا کرده است و جزئی است و تشخّص دارد، در همان هنگام جنبه مرآتیت دارد، نه اینکه به لحاظ جنبه مرآتیش وجود ذهنی نیست و به لحاظ وجود ذهنی جنبه مرآتیت ندارد. در همان لحظه که یک وجودی مخلوق ذهن واقع می شود در همان لحظه مرآت از خارج است حالا یا **يُطَابِقُهُ أَوْ لَا يُطَابِقُهُ**، ولی بالأخره آن جنبه حکایت از خارج به دو لحاظ است ولی **فِي لَحْظَةٍ وَاحِدَةٍ**. حالا صحبت در این است که این دو لحاظ منافاتی با یکدیگر ندارد، چطور اینکه در مرآت جنبه استقلالی منافات با جنبه مرآتیت دارد ولی در اینجا این طور نیست یعنی دو لحاظ **فِي لَحْظَةٍ وَاحِدَةٍ** جایز است. و اشکالی ندارد که در عین اینکه این امر جزئی است در عین حال یک جنبه حکایتی داشته باشد، حالا یا حکایت از امر کلی می کند یا نمی کند. مانند **الانسانُ نَوْعٌ وَ لَيْسَ بِجِنْسٍ**، که این قضیه جنبه کلی دارد در عین حال که وجود ذهنی آن، وجود جزئی است چون در ذهن شما است و شما قادر هستید بر اینکه این قضیه را در وجود خودتان به وجود بیاورید. و همین قضیه ممکن است که در یک ذهن دیگر به یک جور دیگری تجلّی پیدا بکند و او بگوید نه، بنده در ذهنم تصوّر می کنم که **الانسانُ جِنْسٌ**، دلیل هم نمی خواهد، نمی خواهم بگویم **الانسانُ نَوْعٌ**، بنده می گویم **الانسانُ جِنْسٌ** و جنس آن هم خیلی جنس خوبی است.

عدم امکان جمع لحاظ آلی و استقلالی در معنای حرفی

تلمیذ: پس در «مِن» هم بستگی به ناظر دارد، یعنی در جایی که ما می گوییم **مِن** برای ابتدای

غایت است و به جنبه اسمیت آن نگاه می‌کنیم نه حرفیت آن، اگر ناظری باشد که احاطه داشته باشد و بتواند در آن واحد دو لحاظ را انجام بدهد دو لحاظ با هم جمع می‌شوند.

استاد: در آنجا نمی‌تواند این کار را بکند، ببینید در آنجایی که ما به جنبه استقلالی به آن نگاه می‌کنیم اصلاً ابتدای غایتی در ذهن نیست، فرض کنید که از شما می‌پرسند که من برای چه می‌آید؟ حروف جر در عوامل ملاً محسن دارد که هفده تا است:

با و تا و کاف و لام و واو و مُنْذُ و مُذْ خَلاً *** رُبَّ حَاشَا مِنْ عَدَا فِی عَنْ عَلٰی حَتّٰی اِلٰی^۱

اصلاً در سِرْثُ مِنَ الْبَصْرِ اِلَى الْكُوفَةِ، بحث بصره و کوفه نیست، می‌گویند که من در اینجا با اِلِی چه فرقی می‌کند؟ می‌گوییم که من برای ابتدای غایت است و اِلِی برای انتهای غایت است؛ سِرْثُ مِنَ الْبَصْرِ اِلَى الْكُوفَةِ. اینکه می‌گوییم من برای ابتدای غایت است آیا در آنجا بصره، کوفه، طهران و قمی در نظر آمده است؟! هیچ کدام در نظر نیامده‌اند بلکه من در اینجا مبتدا واقع شده است و ما به بصره و کوفه و سیر و حرکت کاری نداریم. **مِنْ لَابِتْدَاءِ الْغَايَةِ**؛ درحالتی که من حرف است پس چرا مبتدا واقع شد؟ چون الآن نظر استقلالی به آن داریم، وقتی که نظر استقلالی به آن داشته باشیم خود من یک کسی برای خودش می‌شود، شما فقط نگویند که زید و عمرو و امثال ذلک موضوع واقع می‌شوند و مبتدا هستند بلکه من هم در اینجا مبتدا واقع می‌شود، من می‌گویند که من دیگر برای خودم مستقل شدم و روی پای خودم می‌ایستم و يُخْبِرُ عَنْهُ هستم.

حالا می‌آیم سراغ اینکه می‌گوییم آیا شما مُخْبِرُ عَنْهُ هستی؟! حالا به تو می‌گویم، مستقل شدی؟! چنان به سرت می‌زنم که در همان معنای حرفی خودت بروی و دیگر نتوانی در بیایی؛ یک سرت در اوّل تو در می‌آورم و یک بصره هم در آن طرف تو می‌آورم و تو هم وسط این دو مخفی می‌شوی، سِرْثُ مِنَ الْبَصْرِ اِلَى الْكُوفَةِ؛ سیر کردم از بصره. در اینجا دیگر مبتدائیت و معنای استقلالیت و معنای يُخْبِرُ عَنْهُ بودن وجود ندارد.

شرطیت تصوّر معانی حرفی در استعمال آنها

پس اصلاً امکان ندارد که شما مسئله استقلالیت و آلیت را هم با هم در نظر بگیرید، بله شاید منظور شما این است که ما معنای ابتدائیت را تصوّر می‌کنیم یعنی تصوّر معنای ابتدائیت، شرط استعمال من در این قضیه است، یعنی تا شما معنای ابتدائیت را تصوّر نکنید و من و اِلِی را با مراجعه به لغت تشخیص ندهید، در جای من، من نمی‌گویند و مثلاً به جای من، فی می‌گویند، **سِرْثُ فِی الْبَصْرِ**؛ در بصره سیر کردم یعنی دور بصره گشتم.

چرا می‌گویند **سِرْثُ مِنَ الْبَصْرِ**؟ به جهت اینکه معنای ابتدائیت را تصوّر کرده‌اید. آن ابتدائیت معنای

۱. عوامل ملاً محسن، ص ۱.

مِنْ است ولی در موقع استعمال آن معنای ابتدائیت را دیگر شما استعمال نمی‌کنید؛ مِنْ را استعمال می‌کنید، مِنْ که معنای ابتدائیت دارد لحاظ آلی می‌شود پس دیگر ما نمی‌توانیم به لحاظ استقلالی به این نظر بکنیم چون لحاظ استقلالی در وقتی است که خود مِنْ به تنهایی و بدون توجّه به فعل و اسمی که این طرف و آن طرفش است بتواند آن معنا را بدهد و آن وقتی است که سیری در کار نباشد، بصره‌ای هم در کار نباشد و شما فقط بخواهید معانی مِنْ را بیان بکنید.

من باب مثال واضع لغت مِنْ را برای چه وضع کرده است؟ می‌گویید که مِنْ را برای ابتدائیت وضع کرده است، این می‌شود مبتدا و لحاظ استقلالی. استقلال یعنی خودش، یعنی دیگر در وجود نیست، وجودش وجود فی غیره نیست، وجود مِنْ الآن فی غیره است یعنی در سیر و بصره منظوی و مخفی شده است؛ یک سیرت و یک بصره داریم که یک مِنْ از داخل این **سیرتُ مِنْ البَصرة** بیرون آمد، این ابتدائیت از بین سیرت و بصره بیرون می‌آید که جهتش فرق می‌کند.

حالات متصوره برای وجود نسبت به لحاظ آلی و استقلالی

علی‌کلّ حال این طور نیست که در هر کجا لحاظ استقلالی بشود در آنجا لحاظ آلی بودن محال باشد. مثلاً در مورد وجود که لحاظ استقلالی در آنجا می‌شود کرد ممکن است سه حالت داشته باشد: یک شخص لحاظ استقلالی به یک وجود بکند و اصلاً خدا را هم قبول نداشته باشد، فرض کنید که از دهریین باشد که اصلاً خدا را قبول ندارند. پس لحاظ او فقط لحاظ استقلالی است، اصلاً اینکه این تعلقی دارد و وجود او وجود رابط و تعلقی است و وجود او اتکاء به مبداء دارد اصلاً در ذهن اینها نمی‌آید، مارکس محض و به‌طور کلی دهری محض هستند که لحاظ مرآتیت در اینها معنا ندارد.

یکی از آن طرف است که لحاظش لحاظ مرآتی است و لحاظ استقلالی نمی‌کند، به صورت ﴿كَسْرَابٌ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمُّ أَنَّ مَاءً﴾^۱ تصور می‌کند. و یکی مقام جمعیت دارد یعنی هم لحاظ استقلالی برای آن می‌کند و هم لحاظ آلی می‌کند. اینکه لحاظ آلی را می‌کند به این نحو نیست که اگر چای را مقابل آن گذاشتند به جای اینکه شکر در آن بریزد قره‌قروت بریزد، که اگر لحاظ مرآتی باشد این امورات عادی را قاطی بکند.

چهارماه بحث کردن میرزا حبیب‌الله رشتی در درست بودن مقدمه یا مقدمه

می‌گویند که مرحوم آقا میرزا حبیب‌الله رشتی رحمه الله علیه - که خیلی مرد عالمی بود - در اواخر عمر

^۱ . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹.

دچار فراموشی می‌شود، مرحوم آقا می‌گفتند ایشان را یک وقتی مسجد کوفه دعوت کرده بودند و یک شام مفصلی هم داده بودند، به ایشان گفتند که آقا ماستش شیرین است میل بفرمایید! ایشان یک انگشت را در ماست می‌کرد و یک انگشت دیگر را در دهانش می‌گذاشت. بله، ایشان به‌طور کلی جنبهٔ مرآت‌ی را نگاه می‌کرد و اصلاً از کثرت غافل شده بود.

در اواخر عمر از منزل بیرون می‌آمد آدرس را یادش می‌رفت، بعد دستش را می‌گرفتند و به خانه می‌آوردند، اینها همه عبرت است! گفتند: یک دانه زغال بردارید و سر کوچه‌ای که می‌خواهید از آنجا به حرم بروید خط بکشید؛ می‌آمد خط می‌کشید ولی وقتی برمی‌گشت شک می‌کرد که آیا این خط من است یا خط کسی دیگر است؟ حالا ایشان چه کسی بودند؟ اوّل شاگرد شیخ بود، می‌گویند که شیخ سه نفر باقی گذاشتند؛ یکی حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، یکی میرزا حسن شیرازی، یکی هم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی. این سه نفر مبرّز درس شیخ بودند، البته افراد دیگری مثل آخوند و غیر ایشان هم بودند! ولی میرزا حبیب‌الله از بقیه اعلم بود، در اعلمیت حتّی بر میرزا حسن هم ترجیح داشت منتها آن قدس و تقوی و اهل باطن بودن میرزا حسن را دیگران نداشتند لذا مسئله پیش آمد! میرزا خیلی رند بود و حالاتی داشت.

میرزا حبیب‌الله در بحث مقدمه واجب چهار ماه بحث می‌کرد که آیا مقدمه بالکسر درست است یا مقدمه بالفتح؟ آقا شوخی نیست چهار ماه بحث می‌کرد که مقدمه واجب درست است یا مقدمه واجب؟ برای خودش دیگر اعجوبه‌ای بود، تقریراتی دارد در بحث ارث و مقدمه واجب. آن موقع من آنها را می‌خواندم و واقعاً خیلی مرد موشکاف بوده‌اند. و مطالعه تقریرات ایشان از نقطه نظر تفرّع فروع برای مجتهد خیلی لازم است. اینها چند نفر هستند، یکی ایشان خوب بود و از میرزای قمی هم غفلت نکنید، جامع الشتات میرزای قمی از این نقطه نظر برای استنباط خیلی مهم است، فکر را خیلی باز می‌کند، و آن تحقیق شقوق برای مجتهد خیلی کارساز است، مرحوم آقا هم توصیه می‌کردند.

لزوم تشخیص اعتباریات از واقعیات

واقعاً اینها عبرت است! زندگی اینها که به جنبه استقلال‌ی به این مسائل نگاه می‌کردند عبرت است، خدا هم این‌طوری و به این کیفیت نشان می‌دهد. میرزا حبیب‌الله با مرحوم میرزا حسن در افتاد؛ اوّل اینها با هم خوب بودند ولی بالأخره دیگر یک چیزهایی هست و او هم رفت در آنجا و بعد هم در همان‌جا مرحوم میرزا از دنیا رفت ولی میرزا حبیب‌الله باز هم عمر کرد و عمرش هنوز ادامه داشت ولی دیگر خدا به همین قضیه مبتلایش کرد که واقعاً عجیب بود، اینها کار خدا است.

مرحوم وحید بهبانی هم همین‌طور شده بود، در اواخر عمر دچار فراموشی شده بود و رفت بالای منبر

و گفت: من در استنباط احکام دچار خطا و نسیان هستم، از این به بعد به شاگردم سید مهدی بحرالعلوم مراجعه بشود چون من دیگر نمی‌توانم!

بله اینها همه به خاطر این است که متوجّه بشویم این مسائل دست ما نیست، استنباط و فلان و من که هستم! اینها همه از جانب خدا است که می‌دهد و بعد هم می‌گیرد و انسان دستش همین‌طور خالی می‌ماند. پس خوب است که انسان زودتر اعتراف بکند و بار خودش را سبک بکند و نفس خودش را نسبت به واقعیّات آماده بکند، بارش را سنگین نکند و نگذارد تا اینکه کار به آنجا برسد که این قضایا بخواهد با اعمال شاقّه برای انسان روشن بشود. خود انسان اعتباریّات را از واقعیّات تشخیص بدهد و مجاز را از حقیقت بازشناسد، این خیلی مسئله مهمّی است، اینها واقعاً برای انسان عبرت است.

در وجود ذهنی هم مسئله از همین قبیل است؛ در عین اینکه این وجود ذهنی موجودیّت دارد در عین حال جنبه حکایّی دارد. منافات ندارد که جزئی باشد ولی حکایت از مفهوم عام بکند، چه اشکال دارد و در عین اینکه جزئی است حکایت از یک امر جزئی خارجی می‌کند، در عین اینکه جزئی است حکایت از یک مفهوم کلی می‌کند؛ جزئی است به عنوان حمل شایع و همان‌طور که گفتیم کلی است به عنوان حمل مواطات و حمل هوهو. پس این تنافی که از بعضی تعابیر در اینجا استنباط می‌شود می‌توانیم بگوییم که وجود ندارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد